

وقتش که من بچیا بودم



نوشته‌ی نورالدین زرین‌کمال نقاشی از فرهادنگ زرین‌کمال



بردازش و بی‌دی‌اف:  
راوی حکایت بافی  
[www.parand.se](http://www.parand.se)



میراث انشارات  
کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان  
نعمت‌پور، خیابان شماره ۳۱، تهران  
آذر ماه ۱۳۵۳  
کتاب، خلق، حقوق است



آنوقت‌ها که من کوچک بودم،

بچه‌ها !

درباره‌ی خیلی چیزها اشتباه می‌کردم

اشتباه‌های خنده‌دار و باور نکردنی !

یکی از این اشتباه‌ها،

بچه‌ها !

درباره‌ی کره‌ی زمین بود:

یکبار برادر بزرگم به‌من گفته بود که زمین مثل پرتقال گرد است

اما هیچ نگفته بود که ما کجای این پرتقال گرد زندگی می‌کنیم این بود که من خیال می‌کردم ما توی این پرتقال گرد زندگی می‌کنیم .

یعنی خیال می‌کردم کره‌ی زمین مثل توپ توخالیست و کوه‌ها،

دریاها،

جنگل‌ها،

شهرها،

خیابان‌ها،

خانه‌ها

و همه‌ی چیزهای دیگر ،

«توی» این توپ و به پوست‌اش چسبیده‌اند

برای همین هم هست که آب دریاها نمی‌ریزد

و برای همین هم هست که هوا توی آن بند می‌شود .

... آنوقت

فکر می‌کردم: اگر کسی يك نردبان خیلی خیلی بلند درست کند، می‌تواند راست و بی‌دردسر ، از بله‌های آن

بالا برود و به آن طرف دنیا برسد.



من از براندرم پرسیده بودم: آنطرف دنیا چیست؟  
واو گفته بود آنطرف دنیا، سرزمین‌های دیگریست با مردم دیگری:  
سرخ‌پوست‌ها،

سیاه‌پوست‌ها،

زردپوست‌ها،

و سفید پوست‌ها - مثل ما.  
و من فکر می‌کردم اگر یکی از بچه‌های آنطرف دنیا بخواهد با عروسک کوکی من بازی کند می‌تواند راحت، بایک  
قلاب ماهیگیری که نخ خیلی خیلی درازی داشته باشد عروسک کوکی مرا بلند کند و ببرد پیش خودش  
راستش، بدم هم نمی‌آمد که یک بار، یکی از بچه‌های آن طرف دنیا این کار را بکند بشرط اینکه به جای آن، یکی  
از اسباب‌بازی‌های خودش را برای من بفرستد!

اما وقتی راجع به آنطرف دنیا بیشتر فکر می‌کردم، کمی دلواپس می‌شدم:  
چون نمی‌توانستم بفهمم که مردم آنجاها چطوری می‌توانند از زمین خودشان - که برای ما مثل سقف بود -  
آویزان باشند و پایین نیفتند؟

مگر اینکه خودشان را بسیم یا نخ، محکم به زمین بسته باشند  
و یا اینکه کف زمین و کف کفشهایشان را چسب زده باشند.

شب‌های تابستان که روی بام می‌خوابیدم و به ستاره‌ها نگاه می‌کردم خیال می‌کردم هر کدامشان چراغ خانه‌ی هستند  
در آنطرف دنیا. آنوقت به خودم می‌گفتم:  
کاش یک دور بین خیلی خیلی بزرگ داشتم تا می‌توانستم آنطرف دنیا را تماشا کنم و همه‌ی مردم آنجا:

سرخ‌پوست‌ها،

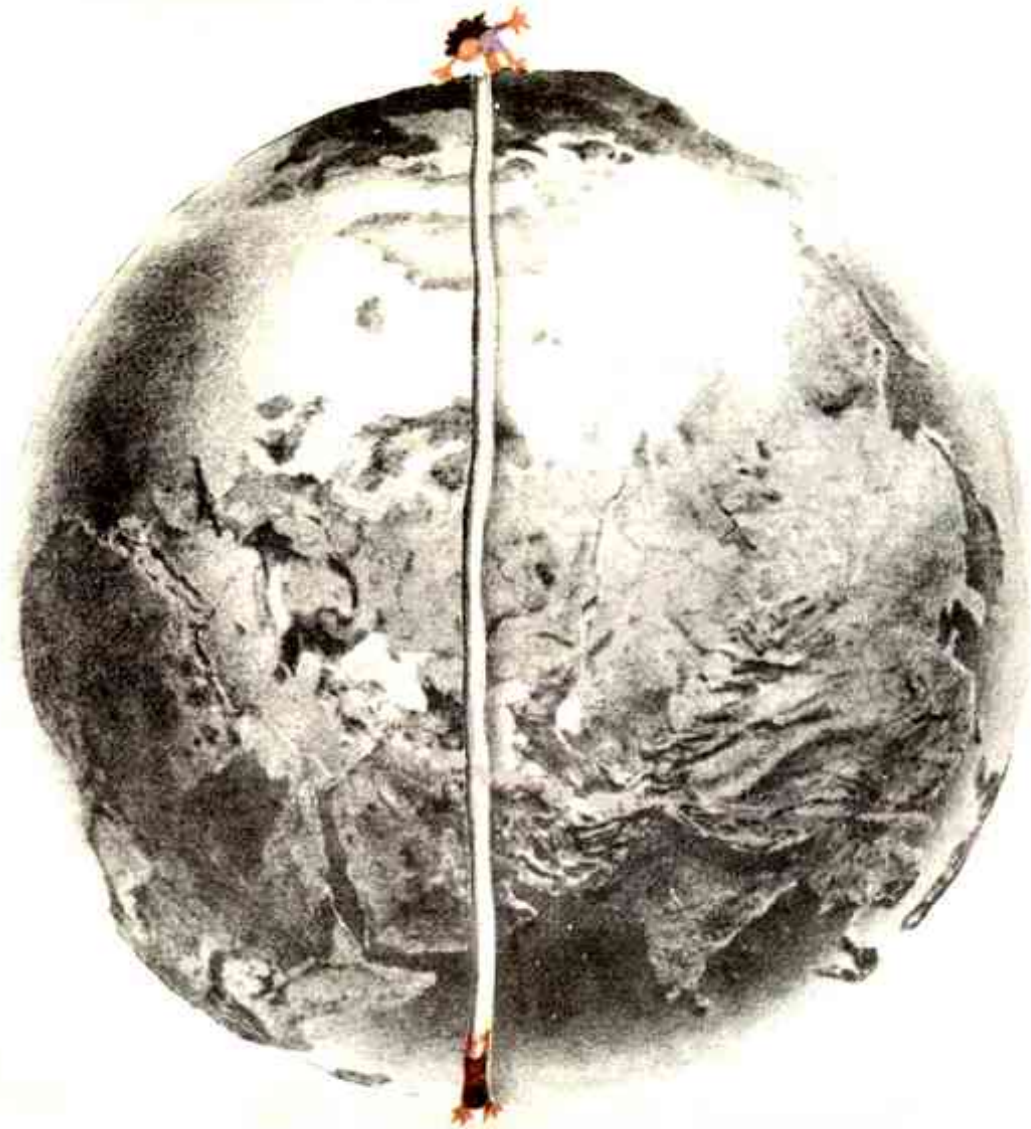
زردپوست‌ها،

سیاه‌پوست‌ها،

و سفیدپوست‌ها را ببینم







و کاش صدای خیلی خیلی بلندی داشتم

تا می توانستم با همه‌ی مردم دنیا

با سرخ‌پوست‌ها،

زردپوست‌ها،

سیاه‌پوست‌ها،

و سفیدپوست‌ها،

حرف بزنم.

\*

حالا شما

بچه‌ها!

این را میدانید .

اما آنروزها خیلی طول کشید تا من فهمیدم که زمین مثل پرقال گرد است؛ اما مثل توپ،

توحاشی نیست.

من فهمیدم که ما « توی » کره‌ی زمین نیستیم

بلکه « روی » کره‌ی زمین - روی گرده‌اش - زندگی می‌کنیم

و چیزی که آدم‌ها، خانه‌ها، کوه‌ها و دریاها را روی کره‌ی زمین نگاه می‌دارد، چسب نیست

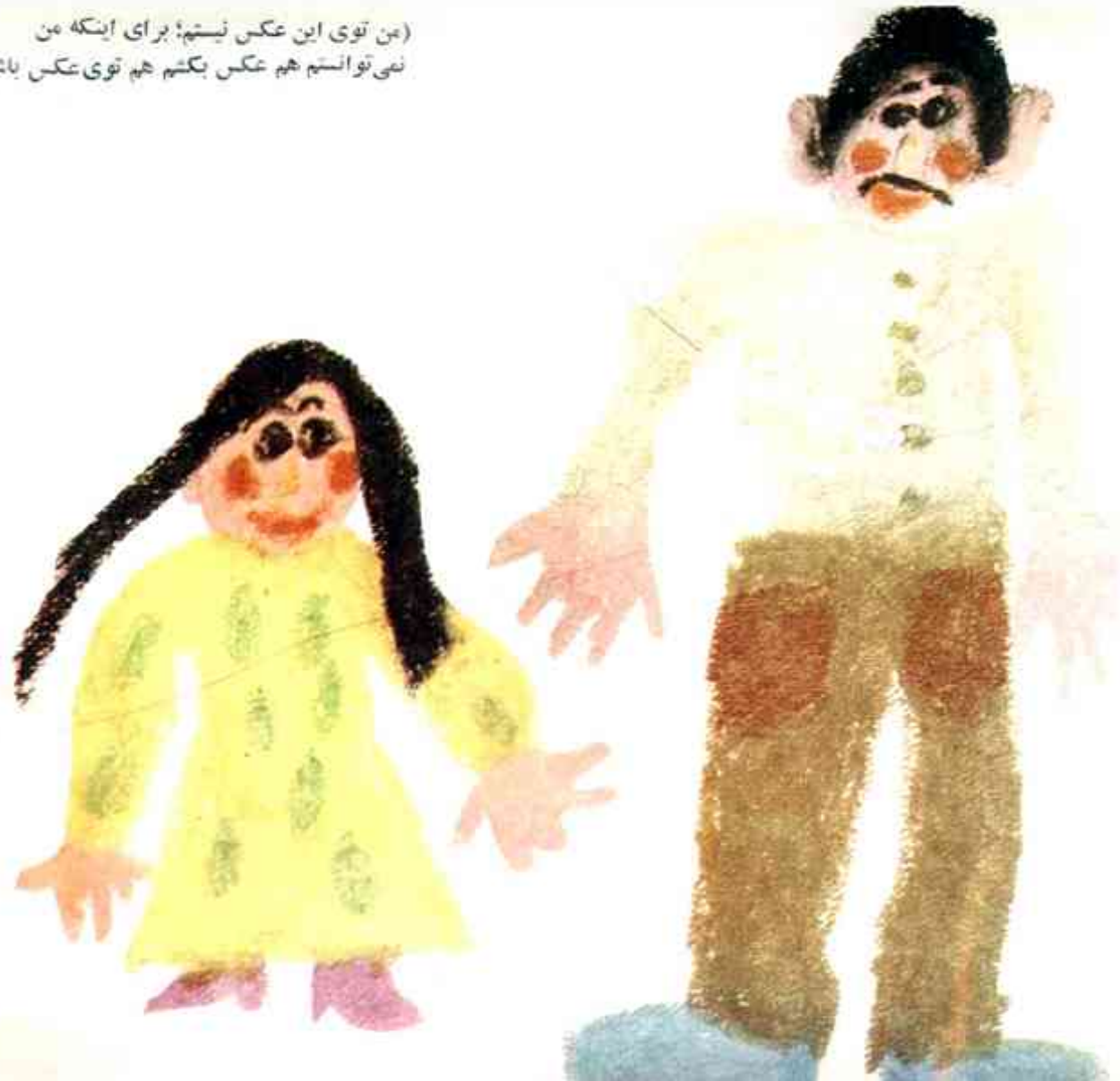
بلکه نیروی جاذبه‌ی زمین است.

\*

تازه خیال می‌کنید وقتی این را فهمیدم، چه فکری کردم؟

فکر کردم: پس بهترین راه برای رسیدن به آنطرف دنیا، کندن یک چاه خیلی خیلی گود است که یک سرش اینجا باشد و سر دیگرش آنطرف دنیا

(من توی این عکس نیستم؛ برای اینکه من  
نمی توانستم هم عکس بکشم هم توی عکس باشم)



به این نقاشی نگاه کنید  
این عکس خالوادهی من است که خودم کشیده‌ام:  
آنکه از همه بزرگتر است، پدرم است  
آنکه چادر سبز دارد، مادرم است  
و آن دوتا که کوچکترند، برادر و خواهرم هستند.







وقتی به مدرسه رفتیم،  
 مهمترین آدم دنیا شد دوتا!  
 یکی پدرم و یکی آقای معلم  
 آقای معلم با اینکه آدم لاغر و کوچکی بود، می توانست  
 با یک نگاه همه‌ی بچه‌های کلاس را ساکت کند.  
 آقای معلم می توانست به هر شاگردی که می خواست،  
 و هر چندتا هم که می خواست، جریمه بدهد.  
 از همین جا معلوم بود که آقای معلم آدم مهمی است -  
 طوری که بعضی وقت‌ها فکر می کردم از پدرم هم  
 بهتر است.  
 شاید برای اینکه سواد داشت و خیلی بیشتر از پدرم  
 چیز می دانست.

✱

وقتی من آقای معلم را شناختم، فکر کردم:  
 مهم بودن آدم در بزرگی قد و زیادی زورش نیست،  
 مهم بودن آدم در سواد اوست.  
 و با خودم گفتم:  
 وقتی بزرگ شدم، حتماً معلم می شوم.

من پدرم، مادرم، خواهر و برادرم؛ همه را دوست داشتیم -  
 اما به نظر من، پدرم مهمترین آدم دنیا بود.  
 پدرم آنقدر بزرگ بود که اگر براندرم و من و خواهرم،  
 هر سه روی دوش هم سوار می شدیم، تا زیر چانه‌ی او هم نمی رسیدیم.  
 پدرم می توانست بایک دست، هر سه تایی ما را زمین بزند،  
 و من خیال می کردم زورش از رستم هم بیشتر است.  
 پدرم از هیچ چیز نمی ترسید:

نه از تاریکی  
 نه از آمبول  
 نه از سگ

ونه از صداهایی که شها از باغچه می آمد  
 پدرم می توانست روغن کرچک و دواهای تلخ را مثل آب خوردن  
 سر بکشد  
 پدرم یک قهرمان کامل بود:

او نه عشق می نوشت  
 و نه گریه می کرد.  
 این بود که من سعی می کردم مثل پدرم باشم و هر کاری که او  
 می کند من هم بکنم.



فردای آن روز، لباس عیدم را پوشیدم و یواشکی کراوات پدرم را به گردنم بستم و به مدرسه رفتم، اما بچه‌های کلاس، مرا هلو کردند و کراواتم را آنقدر کشیدند که نزدیک بود خفه‌شوم.



یک روز که آقای معلم پای تخته مشغول درس دادن بود، در کلاس باز شد و آقای مدیر آمد تو، بالاسی که اصلاً گچی نبود و کراواتی که روش گلپسای آبی نقاشی شده بود. آقای معلم برپا داد و آقای مدیر برجا داد. موقع رفتن آقای مدیر، آقای معلم باز هم برپا داد و آقای مدیر برجا داد. پس معلوم شد که آقای مدیر از همه مهمتر است، چرا که از آقای معلم مهمتر بود.





بعد برای اینکه بدانم کی توی دنیا برای من از همه مهمتر است ،  
اسم همه ی آدمهایی را که می شناختم، روی کاغذ نوشتم  
و به هر کدامشان، به اندازه یی که دوست داشتم، نمره دادم:

- ۱۸ رضا کدپور (مبصر کلاس)
- ۱۶ جمیل (برادر کوچکم)
- ۱۵ مریم (خواهرم)
- ۲۰ آقا بنون
- ۱۴ مادر بزرگ
- ۲۰ ماما
- ۱۳ منصور شهنه (مکلاسیم)
- ۱۶ رافیک (پسر همسایه مان)

از اینجا بود که فهمیدم:

مادرم

و پدرم

برای من

مهمترین آدمهای دنیا هستند

چرا که آنها را از همه بیشتر دوست داشتم.

پس چه چیزی آدم را مهم می کند ؟  
و کی توی دنیا از همه مهمتر است ؟  
من این را نمی دانستم و برادر بزرگم هم پیش ما نبود تا از او بیروم.

اولین برف زمستان که آمد، من بمرض شدم و توی خانه خوابیدم  
مادرم تمام شب و روز عواظب من بود

برایم آش آبلو می پخت

و شیر داغ می آورد

و آب لیپوی شیرین می گرفت.

پدرم هم که در مسافرت بود، برایم یک خودنویس نو فرستاد.

بعد ، خاله ام به دیدنم آمد و برایم یک جعبه رنگ آورد

بعد، چندتا از همکلاسی هایم، که توی محله ما می نشاند، برای احوال پرسشی من آمدند  
و بعد، از مدرسه نامه آمد .....

کم کم حس کردم خودم هم آدم مهمی هستم

برای اینکه خیلی ها دوستم دارند احوال مرا می پرسند و به دیدنم می آیند.

اینطور که شد فهمیدم:

چیزی که از همه مهمتر است : دوست داشتن است

و کسی را که از همه بیشتر دوست داریم

از همه کس مهمتر است.

آنوقت‌ها که من کوچک بودم،

بچه‌ها!

خیلی اشتباه‌های دیگر هم می‌کردم:

مثلا درباره‌ی به دنیا آمدن بچه‌ی همسایه‌مان:

که خیال می‌کردم دکتر، بایک کلید مخصوص، شکم مادرش را باز کرده و او را به دنیا آورده!

یا درباره‌ی مردن پدر بزرگم:

که خیال می‌کردم برای مدت کوتاهی مرده و بعد از چند روز پیش ما برمی‌گردد.

چرا که مادرم گفته بود:

مردن مثل مسافرت است.



اما از همه‌ی اینها مهمتر، اشتباهی بود که درباره‌ی خدا می‌کردم  
مادر بزرگم هر وقت می‌خواست دعا کند، دستش را بطرف آسمان بلند می‌کرد.

من می‌پرسیدم: مادر بزرگم باکی حرف می‌زنی؟

و او می‌گفت: باخدا.

یکبار به او گفتم: مادر بزرگم! خدا را بمن نشان بده.

مادر بزرگم گفت: خدا چیزی نیست که ما بتوانیم او را ببینیم،

اما در عوض خدا همه‌ی ما را می‌بیند و همه‌ی حرفهای ما را می‌شنود.

بعد از این حرفهای مادر بزرگم، من خیال کردم خدا

مثل هوا،

باد

یا ابر است

و آن بالا بالاها

بالای آسمان

نشسته

و برای اینکه همه‌ی ما را ببیند و همه‌ی حرفهای ما را بشنود

هزار هزار تا چشم

و هزار هزار تا گوش دارد

یک روز ملای محله‌ی ما، که عمامه‌ی سفید و ریش سیاهی داشت، به خانه‌ی ما آمد تا برای مادرم وزنهای همسایه  
روضه بخواند.

او درباره‌ی قیامت و جهنم آنقدر حرفهای عجیب و غریب و ترسناک زد که زنها به‌گریه افتادند

از آن به بعد از خدا خیلی ترسیدم

و هر وقت تنها می‌ماندم

زیر لب دعا می‌خواندم.



وقتی به مدرسه رفتم، يك روز معلممان موقع معنی كردن «بسم الله الرحمن الرحيم» تعريف كرد  
خدا چقدر مهربان و دل رحم است  
و چقدر همهی آدمها را دوست دارد.

او گفت: همهی چیزهای دنیا را، خدا درست کرده  
همهی خوراکیها را هم خدا درست کرده  
خود ما را هم خدا درست کرده

همان روز سر ناهار باخدا آستی كردم  
واز او خواهش كردم يك درخت بزرگ زولیا برآيم درست كند.  
من آنقدر منتظر درخت زولیا شدم تا اينكه تابستان شد و برادر بزرگم كه در شهر درس می خواند و كتابهای كلفت  
داشت پیش ما برگشت  
با آمدن او نظر من دربارهی خدا عوض شد  
برای اينكه او گفت:  
شاید خدا چیزی باشد مثل نور  
پرسیدم مثل چراغ اتاق مهمانخانهمان؟ به همان روشایی؟  
او گفت: از آن هم روشن تر  
از يك لامپ صدهزار ميليون شمعی هم روشن تر  
و چون از صد هزار ميليون، رقم بزرگتری بلد نبود  
روی جلد دفترچه اش رقمی به این شكل نوشت

..... ۱ ميليون شمعی

و گفت از این قدر شمعی هم بزرگتر



از آن سال تا حالا خیلی می گذرد

بچه ها

و من هر سال که بزرگتر شدم و چیزهای بیشتری یاد گرفتم فکر کردم بیشتر از سال پیش چیز می دانم،  
اما سال بعد فهمیدم که چقدر اشتباه می کرده ام.





کتابهایی که تا کنون منتشر شده است:

|   |                                      |                       |
|---|--------------------------------------|-----------------------|
| فریاد فریاد   | فریاد که گم شده                      | نادر براهمی           |
| سیناوش آفرین  | نوکنی در قفس                         | سیناوشیچ              |
| فریاد فریاد - ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ | سرگشت گفتر کوچک                      | سوپر آنلی             |
| مهر داد بهار  | شفا برای پهلوی                       | ساربان انتشارات کانون |
| مهر داد بهار  | حقیقت و بردن                         | پیرام بیگدلی          |
| مهر داد بهار  | زال و سحرغ                           | پ. آرزو               |
| نادر براهمی   | پسر که چشم آبی                       | جواد معالی            |
| فریاد و پیام  | قصه‌ی نوپیک فرمز                     | شهرنوش پارسا پور      |
| پ. آرزو   | نادر بهار                            | سازمان انتشارات کانون |
| محمد علی سبانیلو  | غداي تخت حمامي                       | سازمان انتشارات کانون |
|   | بخش‌های جدید از نو آثار تاریخی ایران | سازمان انتشارات کانون |

نوشته‌ها:

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| مهدیه‌ها ناصر شده (چاپ سوم)     | مهدیه‌ها ناصر شده (چاپ سوم)     |
| بعد از دست‌ها آردی ما (چاپ دوم) | بعد از دست‌ها آردی ما (چاپ دوم) |
| دو نوروز (چاپ سوم)              | دو نوروز (چاپ سوم)              |
| مستمشاه (چاپ دوم)               | مستمشاه (چاپ دوم)               |
| بستور                           | بستور                           |
| ماهی سیاه کرم چوبی (چاپ پنجم)   | ماهی سیاه کرم چوبی (چاپ پنجم)   |
| نور از حنا                      | نور از حنا                      |
| گل‌نور و خورشید (چاپ دوم)       | گل‌نور و خورشید (چاپ دوم)       |
| قصه‌ی طرفی (چاپ دوم)            | قصه‌ی طرفی (چاپ دوم)            |
| عزیز حوزة صاحبقران              | عزیز حوزة صاحبقران              |
| در دفتر سید سید (چاپ دوم)       | در دفتر سید سید (چاپ دوم)       |
| گل‌نور بهار ازب (چاپ دوم)       | گل‌نور بهار ازب (چاپ دوم)       |
| گیلان                           | گیلان                           |
| قلعه شهر تاریخی                 | قلعه شهر تاریخی                 |
| خورشید خانوم                    | خورشید خانوم                    |
| شاعر و آفتاب                    | شاعر و آفتاب                    |
| گشت‌های لب دریا                 | گشت‌های لب دریا                 |
| کلاهای                          | کلاهای                          |
| شهر ماران                       | شهر ماران                       |
| آرزوهای                         | آرزوهای                         |
| سجده‌ها                         | سجده‌ها                         |
| راز کشف‌ها                      | راز کشف‌ها                      |
| بنا بر روی                      | بنا بر روی                      |
| آه و برافروختن (چاپ دوم)        | آه و برافروختن (چاپ دوم)        |
| پرواز و قصه‌ها                  | پرواز و قصه‌ها                  |
| پهلوان و دل‌توخت                | پهلوان و دل‌توخت                |
| من حرفی ندارم که قلعه شما جدا   | من حرفی ندارم که قلعه شما جدا   |
| ۲۰۰ سبک‌ها                      | ۲۰۰ سبک‌ها                      |
| شهر آری کوه‌کن                  | شهر آری کوه‌کن                  |

ترجمه‌ها:

|                         |                         |                       |
|-------------------------|-------------------------|-----------------------|
| فرزاد زمان سویتس باقی   | فرزاد زمان سویتس باقی   | نادر براهمی           |
| دانشک توم (چاپ دوم)     | دانشک توم (چاپ دوم)     | مهدیه سیرتانی         |
| سرگشت ناست              | سرگشت ناست              | جینتالی صدیقی         |
| آفتاب تو - پوچا         | آفتاب تو - پوچا         | لایمندی               |
| سلامت ما به و نشاء است  | سلامت ما به و نشاء است  | پ. آرزو               |
| کوه‌های سفید            | کوه‌های سفید            | نور کاشی              |
| کودک، مریخ و توپا       | کودک، مریخ و توپا       | د. قهرمان             |
| بچه چطور در دنیا می‌آید | بچه چطور در دنیا می‌آید | بیلی گشتلی            |
| کتاب ستارگان            | کتاب ستارگان            | محمد حواسه‌نصیر طوسی  |
| سنگ                     | سنگ                     | فریدون دولتشاهی       |
| شهر غلام سرچه           | شهر غلام سرچه           | ع. نورپاک             |
| گیشگش                   | گیشگش                   | عبدالله الحضر         |
| سنا، برگ‌گشاه تاریخ     | سنا، برگ‌گشاه تاریخ     | ایلیس، سگال، پ. آزادی |
| مردم شهری جوان          | مردم شهری جوان          | مهدیه قاضی            |
| ترانه‌ی آنتی            | ترانه‌ی آنتی            | محمد صابری            |



با جلد شعیر ۲۵ ریال  
 بها:  
 با جلد اعلا ۵۰ ریال  
 چاپ سکا - تهران

www.parand.se

